

# در رکاب حسین

شب است...

آخرین شب است...

و صدای زمزمه می آید:

مرگ برای تو چگونه است؟

أحلی من العسل...

صدایی مانند همه‌ی زنبورها در کندوی عسل، صحرا را پر کرده...  
زنبورهایی که گرد خورشید حلقه زده‌اند و از شهد شیرین نور می‌نوشند!

صدا، صدای زمزمه است

زمزمه‌ها در هم می‌آمیزد

و چادر به چادر اوج می‌گیرد...

باد در گوش نخل‌ها زمزمه می‌کند

و نخل‌ها با برگ‌هایشان به زمزمه پاسخ می‌دهند...

زمزمه‌ها اوج می‌گیرد

مانند خنکای قطرات آب زمزم به گوش صحرا می‌نشیند...

شن‌های داغ بیابان با دلی سوخته به زمزمه‌ها می‌پیوندند...

ابره‌ای پراکنده در آسمان،

ستاره‌های سوسوزن،

ملائک مقرب چادر امام،

# در رکابِ حسین

زمین و زمان و آسمان...

به زمزمه می‌نشینند...

چترِ صدا لشکر عمر سعد را احاطه می‌کند  
ترس از همین صدای لطیفِ نازکِ شبانه است شاید  
که فردا به هلله از سپاه او برمی‌خیزد!

آن زمان که امام آخرین تلاشش را  
برای نجات حتی شده یک نفر به کار می‌بندد...

ترس از زمزمه‌ای که دل سنگ‌های بیابان را هم لرزانده بود...

صدا مانند شهدی به جان آسمان می‌نشیند  
امام می‌پرسد: «مرگ در نظر تو چگونه است؟»  
و پاسخ می‌شنود: «شیرین‌تر از عسل...!»

صدای زمزمه، صحرا را پر می‌کند

شب است

آخرین شب

آخرین شبی که می‌شود دعا کرد...

می‌شود به نماز ایستاد

می‌شود سر بر سجده گذاشت

و این صدای پر طنین زمزمه‌ها از جواهرهای شبانه می‌آید...

صدای شیرین چشیدنِ عسل!

# در رکاب حسین

این آخرین شب است که صحرا

نجوایی چنین شیرین را می شنود!

فردا طنین صداها فرق خواهد داشت

امشب، آخرین شب بهشت است بر زمین...

و فردا، روز جهنم است!

صدای هیاهو و هلله در صحرا می پیچد

صدای نعره‌ها و خنده‌های شیطان

صدای طبل و شیپور و

چکاچک تیز فرو آمدن شمشیرها بر سپرها...

بیابان تا امروز این همه پرستوی عاشق را یکجا ندیده است!

یکی رجز می خواند

یکی نصیحت می کند

دیگری بند نعلینش را هر چه سفت می کند، بی فایده است...

صدای همه‌همه می آید

صدای همه‌همه‌ای که قرار است صدای حسین را خاموش کند!

که نشوند کوران و کران سپاه صدای او را که از دلیل جنگ می پرسد!

که در تلاش است حتی شده یک نفر را

یک قلب جامانده را...

به تلنگری بیدار کند...



# در رکاب حسین

پیش از آغاز جنگ امام رو به لشکر کوفه سخن می گوید...  
جملاتی که هر کدام برای بازگرداندن این سپاه کافی است!

سپاهی که گوش هایشان از صدای نعره‌ی شیطان پر شده  
و صدای لطیف بارش باران را نمی شنوند!

تا امروز

این همه نخل بی سر ندیده این صحرا...

این همه کبوتر بی بال و پر ندیده!

نخلهای بالابند

سرها و شاخه‌ها و میوه‌ها را می بخشند!

کبوترها یک به یک به میدان می روند و بی سر به پرواز در می آیند!

جوانه‌ها می خشکند...

و جوجه پرستوها به خاک و خون می نشینند...

یکی سر بریده‌ای را به میدان برمی گرداند!

صدای همه می آید...

دیگر از سپاه هیچ کس نمانده...

تمامی یاران شهید شده‌اند

و از بنی هاشم هیچ کدام، به خیمه‌ها باز نگشته‌اند...

صدای باران، آرام آرام گم می شود در هیاهوی شادی شیطان.

بارانی که شنیده نمی شود...

فریاد یاری خواهی، که پاسخی نمی شنود...

# در رکاب حسین

جز از حنجره‌ی شش‌ماهه‌ی غرقه به خونی!

دستی گهواره‌ی خالی را تاب می‌دهد

صدای همهمه می‌آید...

باران نرسیده به زمین بخار می‌شود و به آسمان برمی‌گردد...

سینه‌ی پر دردی این همه را می‌بیند و به انتظار می‌نشیند و

هیچ نمی‌گوید!

هیچ نمی‌گوید...

جز به زمزمه...

جز با خدا!...

صدای زمزمه بلند می‌شود

اما گم می‌شود این بار در نعره‌های شیطان

در خاک تفتیده‌ی بیابان در چرز سینه‌ی صحرا...

صدایی که هنوز شنیده می‌شود گاهی...

زمزمه‌ای که بلند است...

و خوب که گوش کنی شاید بشنوی:

« کیست مرا یاری کند...؟ »

"نویسنده: سیده حاتمه سید زاده"

"واحد رسانه موسسه منتظران منجی (عج)"